سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

## اداره مخطوطات

نام کتاب: دیوان مخلص

مولف متن: ناظم: مخلص کاشانی    محشی

شارح    مترجم

تاریخ تحریر    نوع خط: نستعلیق    تعداد سطر: ۲۳

نام کاتب

موضوع: ادبیات    زبان: فارسی    عدد اوراق

طول: ۳۳    عرض: ۲۱    شماره عمومی: ۳۱۲۵۹

وقفی / خریداری: آقای دکتر مقتدری    تاریخ وقف: تیر ۱۳۸۳

ملاحظات

کاغذ: [illegible].

اداره مخطوطات
فیلمتک
سازمان کتابخانه ها،موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اهدائی جناب آقای دکتر فریدون مقتدری
به سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اهدائی جناب آقای دکتر فریدون مقتدری
به سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

[ردیفِ الف]

۱

الٰهی پرتو[1] نورِ یقین ده شمعِ جانم را — بشو از حرفِ باطل یک قلم لوحِ زبانم را
سراپای دلم را در ثنای خود زبان گردان — بیادِ خویش از پا تا بسر دل کن زبانم را
عطا کن در هوای خاکساری بالِ توفیقی — که بر شاخِ بلندِ سدره بندم آشیانم را
دلم را بخش ذوقِ گریه‌ای از چشم خون بالا[2] — کشد چون رشته دریا قوتِ جسمِ ناتوانم را
مباد از دستِ پیرِ عقل گیرد اختیارِ دل — بمرگِ خود بمیران آرزوهای جوانم را
تهی از تیر چون شد ترکشت، کامم بخنجر ده — هدف چون ساختی از چشمِ قربان ساز جانم را
دلم با راست کیشان چون کمانش الفتی دارد — ازان پیوسته یار از تیری جوید نشانم را
بروز[3] ناتوانی قوتِ سرپنجهٔ عشقم — هما کی می تواند خورد مشتِ استخوانم را؟

چو نی مخلص نوای دل نوازی لذتی دارم
که کرد از ناله شارع کوچهای[4] استخوانم را

۲

برو در حسنِ تو واجب بود سپاس مرا — که کرد دیدنِ رویت خداشناس مرا
بگوشه گیری عنقا دلم گذر پرواز — که کرد مونسِ نسناس انسِ ناس مرا
بجای عیب هنرهای خویش می پوشم — تکلفی به ازین نیست در لباس مرا
مرا ز کشته شدن نیست این قدر پروا — که پیشِ یار کند غیر التماس مرا

۳

چو خاتم آنکه بنامت رسانده است نگین را — چو شد سوار توان گرفت روی زمین را
اگرچه خوش سخنی هست سبز کردهٔ طوطی — شکر خورد که زند حرفِ آن لبِ شکرین را
کند ز حرفِ خدنگِ خصمِ ابروانِ[5] تو افزون — سفید روی کند آسمان ز برف زمین را

---

۱ ب پرتوے — ۲ ب بالان — ۳ ب بزور — ۴ ب کوچهٔ
۵ ب ابرویتو

بر ما کدورت از دل بی‌کینه می‌رسد    زنگی خجل شود چو به آیینه می‌رسد
هرگز ندیده است از او روشنی دل کسی    آیینه کی به سینهٔ بی‌کینه می‌رسد؟
جز صبر نیست صیقل دل‌های بی‌قرار    چون ایستاد آب، به آیینه می‌رسد
ما را دگر به باطن خُم اعتقاد نیست    گر منکر شراب به آدینه می‌رسد
از بس که تن به تیر جفای تو داده‌ام    تا چشم از کمان تو بر سینه می‌رسد
بخشد اگر چه صحبت پیران جلای روح    آن کی به بادهٔ دیرینه می‌رسد
دلبستگی است قسمت ممسک ز جمع مال    کی قفل را کلید ز گنجینه می‌رسد
مخلص مجو ز جامهٔ دولت ثبات فقر
در داشت کی حریر به پشمینه می‌رسد

ز پا افتادهٔ عشق تو فکر سروری دارد    اگر دارد بجز داغ محبت افسری دارد
به رنگ دیگر هر لحظه چشمت می‌برد دل را    گل صد رنگ و لوای شیخ با افسونگری دارد
ز دولت ضعف مضمون بهره‌ای معتبر دارد    با ثبات جنون هر چند کس محضری دارد
مکن ای تو از تنگ ظرفی منکر دفع خمار من    که دریاکش نظر بر شیشه و ساغری دارد
ز من خار طلب بردانه‌ای هرگز نمی‌افتد    که خارم هر که بر سر ریخت جز گل بری دارد
اگر جوهر شناسی رو دل روشن به دست آور    گزین پیه این محیط نه صدف گوهری دارد
نماند چون نفس در سینه گردد بی‌اثر آهم    خدنگ عاجزان باید چو پیکان سری دارد
نمانده از ستمکاران عالم جز سیه‌کاری    که آتش یادگاری غیر خاکستر نمی‌دارد
مجو تزئین افکار کلیم از گفتهٔ مخلص
عروس تنگ دستان بیش ازین زیوری دارد

فکر اگر صیقل آیینهٔ جان می‌گردد    خامشی جوهر شمشیر زبان می‌گردد
فکر مضمون دقیق ار چه بود موئی دماغ    لب چون بسته شود موئی میان می‌گردد
طرز و انداز جوانانه ز پیران عیب است    گوشه‌ای گیر چو قد تو کمان می‌گردد
درد را چاره جز آمیزش یک رنگان نیست    کهربا باعث دفع یرقان می‌گردد
از جفاهای تو خاشاک تر کیب طلب    دل چو خون شد به سراغ تو روان می‌گردد
بی تو گر ناله برآرد دل دیوانهٔ ما    اشک از دیده ز نجیر روان می‌گردد

حیف باشد پند گفتن با نصیحت ناشنو        این دُرِ یکتا چرا باید بگوش کر کشید
نیست در بیماری ما طالع برخاستن        نقش ما را خامهٔ نقاش بر بستر کشید
چون نشد سرسبز مخلص دانهٔ امید ما
منت خشکم چرا باید بچشم تر کشید.

سفله از دولت بغیر از محنت و خواری ندید        راحتی چون گاو ماهی از جهان داری ندید.